به نام خدا

نگارش با ماسک خنثی

1. سوره‌ی مبارکه‌ی **الرّحمن** (از همان آغاز سوره) ..... 5 دقیقه
2. **تفسیری از علامه در مورد فنا و بقا** ..... 5 دقیقه
3. مدت‌هاست که تصمیم گرفته‌اید با خودتان روراست باشید، به خودتان باز گردید و شأن و جایگاه وجودی خود را دریابید. شروع کرده‌اید به **بازنویسی زندگی خود:** خاطرات خود را مرور می‌کنید و می‌کوشید در گذشته‌ی خود طوری کنکاش کنید و دفترچه‌ی خاطرات خود را طوری بنویسید که تا حد امکان از **خودفریبی** پاک و مبرّا باشید. می‌دانید که باید هر نوع خودفریبی را کنار بگذارید و فقط به **شأن و جایگاه وجودی** خود توجه کنید. بعد از ماه‌ها، و شاید سال‌ها، دفترچه‌ی خاطرات شما به زمان حال رسیده است. از این موفقیت خود خوشحال و شادکامید. توانسته‌اید بدون فریب و اغفال مهم‌ترین و حیاتی‌ترین خ اطرات خود را با شفافیت و بدون اغفال و فریب روی کاغذ بیاورید. دقایقی قلّه‌های این خاطرات را مرور کنید، قله‌هایی که سرنوشت شما را تا امروز رقم زده‌اند. کدام خاطرات هنوز بر ذهن و قلب شما سنگینی می‌کند؟ ..... 10 دقیقه
4. این موفقیت آن قدر برانگیزنده است که حیاتی‌ترین تصمیم خود را می‌گیرید و به معنی واقعی دل به دریا می‌زنید. هر چه دارید می‌فروشید و با یک گذرنامه‌ی توریستی عازم **کانادا** می‌شوید. با آن که همه‌ی دوستان و خویشاوندان، شما را از این کار نهی می‌کنند، اما کوتاه نمی‌آیید. نیازهای ضروری شما ساک چرخدار کوچکی است برای لباس‌های زمستانی و همین دفترچه‌ی خاطرات. می‌دانید که مدتی طولانی در حال پرواز خواهید بود. از طریق یک تور محلی تمام برنامه‌ی سفر را تنظیم کرده‌اید. همین که هواپیما در **تورنتو** بر زمین بنشیند، شما، بی آن که از فرودگاه خارج شوید، پرواز دیگری به مرکز کانادا دارید. در آن جا ماشینی انتظار می‌کشد تا شما را به منطقه‌ی سرخپوستان **متی** در کنار رودخانه‌ی **ساسکاچوآن** برساند. این سفر شما را به یاد سفر پر تکاپوی اسکندر به **ظلمات و چشمه‌ی آب حیات** می‌اندازد ..... 5 دقیقه
5. در طول این سفر هوایی و طولانی، خاطرات خود را مرور می‌کنید تا وقت بگذرانید. آخرین خاطره‌ی شما به قبل از پرواز بازمی‌گردد که نزدیک‌ترین دوستان تلاش می‌کنند با نشان دادن مستنداتی از آیین‌های سرخپوستی و مصرف نوعی ماده‌ی مخدر با کشیدن چپق، به شما بقبولانند که تمام این نمایشگری‌های شبه-عرفانی برای کلاهبرداری و سرکیسه کردن گردشگران ناآگاه است و ارزش دارد به هر قیمت شده سفر خود را لغو کنید. با این حال، شما از عزم خود که حاضر نشدید از سفر صرف‌نظر کنید خشنودید، هر چند نمی‌توانید اضطراب عمیق خود را از پرواز به سوی چیزی که هیچ شناختی نسبت به آن ندارید، پنهان کنید. همه چیز را در دفتر خاطرات خود یادداشت می‌کنید ..... 3 دقیقه
6. هوا در مرکز **کانادا** برای شما سرد است، هرچند راهنمای شما امیدوارتان می‌کند که در گرم‌ترین ماه سال به جنگل‌هایی پا نهاده‌اید که رودخانه‌ی **ساسکاچوان** در آن جریان دارد. بومی‌ها در این جا از طریق

آمیختگی با فرهنگ غربی آشناتر به نظر می‌رسند. راهنمای شما به خوبی فرانسوی حرف می‌زند، و چون درمی‌یابد چندان به فرانسه مسلط نیستید با نوعی انگلیسی دست‌وپاشکسته ارتباط برقرار می‌کند. برای ارتباط مشکلی ندارید و بر خلاف انتظار پیوندهای صمیمانه و آشنایی برقرار می‌شود. بلافاصله سوار اسب می‌شوید و به عمق تاریک جنگل می‌رسید. روی هر دو اسب پرچمی خودنمایی می‌کند. وقتی از علامتی که در وسط پرچم است سؤال می‌کنید، آن را با سه زبان نام می‌برد و سرانجام شما درمی‌یابید که این **نماد بی‌نهایت و نامتناهی** است. بی‌اختیار به یاد **حکمت نامتناهی** می‌افتید و لبخند می‌زنید. راهنما دائم چپق می‌کشد و شما عزم خود را جزم می‌کنید که به آن‌ها اجازه ندهید آن را به شما تعارف کنند. در جایی که شاخه‌ای از آب رودخانه وارد غاری تاریک می‌شود مراسمی آغاز شده است. با آن که هنوز روز است اما انبوه درختان این نقطه را تاریک کرده. راهنما اطلاع می‌دهد که به موقع رسیدید. ساک شما را تحویل می‌گیرد، اما اجازه نمی‌دهید دفترچه‌ی خاطرات و روان‌نویس را از شما بگیرد. می‌گوید برای شرکت در مراسم باید پاک باشید، بنابراین باید طبق سنت خودتان تطهیر شوید. کنار آب می‌نشینید و وضو می‌گیرید. راهنما کمک می‌کند که وارد مراسمی شوید که گرد آتش برپاست. پیرمردی که جملات فرانسه و انگلیسی را در حد فهم دیگران به زبان می‌آورد، آیین‌گردان این مراسم است. دائم چپق دود می‌کند و با دیگر مردان سرخپوست اورادی را تکرار می‌کند. همه‌ی گردشگران مَردند و فقط دو زن در میان آن‌ها دیده می‌شود ..... 5 دقیقه

7. وقتی وردخوانی به اوج می‌رسد، پیرمرد برمی‌خیزد و از شرکت‌کنندگان دعوت می‌کند به دنبال او حرکت کنند. با او وارد غاری تاریک می‌شوید. در کف غار، همان شاخه‌ی رودخانه جاری است و سنگ‌ها جلبک بسته و لیزند. حرکت آرام است و هنوز می‌توان چیزهایی را تشخیص داد. کم‌کم تاریکی محض همه جا را فرا می‌گیرد. پیرمرد دائم تکرار می‌کند که فقط صدای او راهنمای آن‌هاست. می‌گوید در تاریکی چشم چیزی نمی‌بیند، اما اگر با آن کنار بیایید، تاریکی و ظلمات هم روشنایی‌های خود را نشان می‌دهد. از همان شروعِ تاریکی، غرولندها و بهانه‌ها شروع می‌شود. پیرمرد می‌گوید اگر نتوانستید ادامه دهید همان جا بنشینید. دوستان او به زودی با چراغ قوه به سراغتان می‌آیند و شما را بر می‌گردانند. در شما هیچ تردیدی نیست و با عزم جزم ادامه می‌دهید. از این به بعد، سنگ‌ها با آن که ناپیدایند، لیز نیستند و احتمال می‌دهید تعداد انگشت‌شماری از شرکت‌کنندگان باقی مانده و در حال ادامه‌ی مراسم هستند. پیرمرد سریع‌تر حرکت می‌کند. به خودتان نهیب می‌زنید که نباید به چیزی فکر کنید، فقط باید خود را به تاریکی بسپارید. دفترچه‌ی خاطرات و روان‌نویس را در لباس خود می‌چپانید و به حرکت درمی‌آیید. کم‌کم آزاد می‌شوید. از همه چیز. انگار همه‌ی بارهای گرانبار خود را زمین گذاشته‌اید و سبکبار به جلو می‌روید. احساس می‌کنید که بال درآورده‌اید. پیرمرد ساکت شده و در غار فقط صدای پاهایی شنیده می‌شود که شالاپ شالاپ در آب پیش می‌روند ..... 5 دقیقه

8. پیرمرد می‌ایستد. از کجا فهمیدید که او ایستاد. قطعاً از صدای پا نبود. واقعاً چشم جدیدی در شما باز شده که گویی تاریکی را می‌شناسد و در آن بسیاری چیزها را تجربه می‌کند که در روشنایی امکان نداشت به تجربه درآیند. پیرمرد بی آن که دیده شود رو به جمع و پشت به برکه‌ی آب بزرگی که در انتهای غار شکل گرفته ایستاده و گاه با جمع سخن می‌گوید. این چیزها را نمی‌بینید، اما برای شما واضح‌تر از امور دیده شدنی به نظر می‌رسند. پیرمرد از جمع می‌خواهد که به **ماسک‌هایی** را که روی دیوار آویزان است

توجه کنید. یکی می‌گوید در این ظلمات هیچ چیز نمی‌بینند. پیرمرد پاسخ نمی‌دهد. شما **ماسک** خود را می‌یابید. وردخوانی پیرمرد شروع می‌شود. می‌گوید **ماسک** را جلوی خود بگیرید و اجازه دهید اورادی که خوانده می‌شود آن را برای شما بینا کند. صدای یکی دو نفر بلند می‌شود که با کلافگی سؤال می‌کنند. باز هم هیچ پاسخی نیست. اوراد ظاهراً هیچ معنایی ندارند اما عجیب است که شما معنای آن را درمی‌یابید. اوراد از آن نیروی یگانه، تنها نیرویی که همه‌ی نیروها از اوست، می‌خواهند که روشنایی خود را از **ماسک** دریغ نکند. حتی در می‌یابید که وردخوانی کی به اوج می‌رسد و کی باید **ماسک** را بر چهره بگذارید. با آیین پیش می‌روید و سرانجام ماسک را بر چهره می‌گذارید. وردخوانی پایان می‌یابد و تاریکی خوشگواری تمام وجود شما را فرا می‌گیرد. با گذاشتن **ماسک** تمام بارهایی که باقی مانده بود از وجود شما رخت برمی‌بندد و شما سبکی و سبکباری‌ای را تجربه می‌کنید که کم از اوج یک خلسه‌ی لذت‌بخش نیست. بهشت واقعی باید همین باشد. سکوت و ظلمات محض حاکم است، سکوتی غیرقابل توصیف! حتی صدای آب و هامی که در فضا می‌پیچد هم شنیده نمی‌شود. این سکوت و ظلماتی است سرشار از آگاهی و لذت و سرمستی. بی‌اختیار به یاد آیاتی از سوره‌ی **الرّحمن** می‌افتید ..... 5 تا 7 دقیقه

9. سوره‌ی مبارکه‌ی **الرّحمن**. ادامه یا تکرار ..... 2 تا 3 دقیقه.
10. هیچ راهنما یا دستوری در کار نیست. آزادید که هر کار می‌خواهید بکنید. به سوی برکه می‌روید، در واقع به سوی ظلمات می‌روید، اما شک ندارید که این برکه‌ای است که آب درون آن جمع می‌شود. به تاریکی و ظلمات محض چشم می‌دوزید. احساس می‌کنید تنها هستید. انگار هیچ کس این جا حضور ندارد. خوشی و سرمستی این لحظات را هیچ گاه در طول عمر خود تجربه نکرده‌اید. کم‌کم نوری خاص، نوری که از جنس نورهای معمولی نیست، شکل می‌گیرد. شما هم از برکه جدایید و هم با آن یکی هستید. این نور هم در شماست و هم در برکه. موج نورهای مواج روشن و روشن‌تر می‌شود. زنی در آن میان به شما لبخند می‌زند. او را نمی‌شناسید اما از هر آشنایی آشناتر است. سنگی سیاه در دست دارد که مثل کاغذ در آب موج برمی‌دارد. حدس می‌زنید نوشته‌های روی سنگ آلمانی باشد. عبارتی عربی هم در میانه‌ی سنگ نوشته شده که کم‌کم وضوح پیدا می‌کند: **النَّاسِ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا (مردم درخوابند، چون بمیرند بیدار می‌شوند)** ..... 5 دقیقه
11. پاسخ خود را دریافت کرده‌اید. **ماسک** را از خود جدا نمی‌کنید. خودتان مسیر بازگشت را پیش می‌گیرید. هیچ کس را در مسیر نمی‌بینید. کم‌کم از ظلماتی که برای شما عین روشنایی بود جدا می‌شوید و پا به خروجی غار می‌گذارید. شب شده و گوشه و کنار، آتش‌هایی روشن کرده‌اند. همه‌ی گردشگرانی که همراه شما بودند بازگشته‌اند و از سرما به خود می‌لرزند و کنار آتش خود را گرم می‌کنند. اغلب با تحسین و تعجب به شما نگاه می‌کنند. گویا تنها کسی که تا پایان این آیین پیش رفته، شمایید. همه **ماسک‌ها** را برداشته‌اند، اما شما هنوز هم حاضر نیستید آن را بردارید. پیرمرد همان طور که به چپقش پک می‌زند اظهار امیدواری می‌کند که **زندگی دوباره** را تجربه و به **گنج** خود دست پیدا کرده باشید. از شما می‌خواهد که زندگی دوباره، این **بیداری از خوابِ زندگی** را برای دیگران شرح دهید ..... 5 دقیقه
12. کنار آتش می‌ایستید. دفترچه و روان‌نویس را از زیر لباس خود درمی‌آورید. چند صفحه‌ی سفید از دفترچه می‌کنید و باقی آن را در آتش می‌اندازید. راهنما با همان ساک کنار شما می‌ایستد تا سخنان شما را ترجمه

کند. می‌گویید باید بنویسید و بعد بخوانید. همه مشتاقانه انتظار می‌کشند. شما نمی‌نویسید، قلم خودش می‌نویسد. اجازه دهید این نوشته‌ها روی کاغذی که در دست دارید ثبت شود ..... 5 دقیقه

13. فقط پس از پایان نگارش است که **ماسک** را برمی‌دارید. هر کس نوشته‌ی خود را برای ما می‌خواند و می‌کوشیم در گفت‌وگوی جمعی، این بیداری خاص را که هر کس آن را به گونه‌ای خاص تجربه می‌کند، به اشتراک بگذاریم.

براهیمی

آبان 1403